

- | | | |
|----|---|--|
| ۱ | ای دل، چه اندیشیده‌ای در عذرِ آن تقصیرها؟ | زان سویی او چندان وفا، زین سویی تو چندین جفا |
| ۲ | زان سویی او چندان کرم، زین سو خلاف و بیش و کم | زان سویی او چندان نعم، زین سویی تو چندین خطا |
| ۳ | زان سویی تو چندین حسد، چندین خیال و ظلّ بد | زان سویی او چندان کشش، چندان چشش، چندان عطا |
| ۴ | چندین چشش از بهر چه؟ - تا جان تلخت خوش شود | چندین کشش از بهر چه؟ - تا در رسی در اولیا |
| ۵ | از بد پشیمان می‌شوی، الله‌گویان می‌شوی | آن دم تو را او می‌کشد، تا وارهاند مر تو را |
| ۶ | از جرم ترسان می‌شوی، وز چاره پرسان می‌شوی | آن لحظه ترساننده را با خود نمی‌بینی چرا؟ |
| ۷ | این سو کشان سویی خوشان، وان سو کشان با ناخوشان | یا بگذرد یا بشکند کشتی درین گرداب‌ها |
| ۸ | چندان دعا کن در نهان چندان بنال اندر شبان | کز گنبد هفت‌آسمان در گوشِ تو آید صدا |
| ۹ | بانگ شُعِیب و ناله‌اش وان اشکِ همچون ژاله‌اش | چون شد ز حد، از آسمان آمد سحرگاهش ندا: |
| ۱۰ | «گر مجرمی بخشیدمت، وز جرم آمرزیدمت | فردوس خواهی دادمت، خامش! رها کن این دعا!» |
| ۱۱ | گفتا: «نه این خواهم نه آن، دیدارِ حق خواهم عیان | گر هفت بحر آتش شود، من در روم بهر لقا |
| ۱۲ | گر رانده آن منظر، بسته‌ست از او چشمِ ترم | من در جحیم اولی‌ترم، جنت نشاید مر مرا |
| ۱۳ | جنت مرا بی‌روی او، هم دوزخ‌ست و هم عدو | من سوختم زین رنگ و بو، کو فرّ انوار بقا؟» |
| ۱۴ | گفتند: «باری کم گری، تا کم نگرود مبصری ^۱ | که چشم نابینا شود، چون بگذرد از حد بُکا ^۲ » |
| ۱۵ | گفت: «ار دو چشم عاقبت، خواهند دیدن آن صفت | هر جزو من چشمی شود، کی غم خورم من از عَمی ^۳ ؟ |
| ۱۶ | ور عاقبت این چشم من، محروم خواهد ماندن | تا کور گردد آن بصر، کاو نیست لایق دوست را» |
| ۱۷ | چون هر کسی درخوردِ خود، یاری گزید از نیک و بد | ما را دریغ آید که خود، فانی کنیم از بهر «لا» |
| ۱۸ | روزی یکی همراه شد با بایزید اندر رهی | پس بایزیدش گفت «چه پیشه گزیدی ای دغا ^۴ ؟» |
| ۱۹ | گفتا که: «من خربنده‌ام»، پس بایزیدش گفت: «رو! | یارب خرش را مرگ ده، تا او شود بنده‌ی خدا» |

شرح لغات و اصطلاحات

۹/۱. بانگ شعیب: در مثنوی گفته است:

زاهدی را گفت یاری در عمل: کم گری تا چشم را ناید خلل

۱. بینایی

۲. گریستن

۳. کور گردیدن

۴. دغل، ناراست

گفت زاهد: از دو بیرون نیست حال چشم بیند یا نبیند آن جمال
 گر ببیند نور حق خود چه غم است؟ در وصال حق دو دیده چه کم است
 و نخواهد دید حق را، گو برو این چنین چشم شقی گو: کور شو^۱

استاد فروزانفر درباره منشاء و مآخذ این قصه روایات و حکایاتی از طبقات ابن سعد و البیان و النیین جاحظ و ربیع الابرار زمخشری نقل کرده است که ظاهراً هیچ کدام از آنها منشاء این سخن مولانا نیست؛ زیرا در آنها سخنی از دیدار حق و اعتبار چشم از این نظرگاه وجود ندارد. در پایان حکایتی از تمهیدات عین القضاة نقل کرده که بر طبق آن وقتی عبدالله انصاری خبر وفات رسول را به پدرش داد، او گفت: نخواهم که پس از مصطفی دیده من کس را ببیند. دعا کرد: اللهم اعم عینای، خدایا چشمان مرا کور گردان. از حق تعالی ندا آمد که فعمیت عیناه. پیام در ساعت کور شد (ماخذ قصص و تمثیلات، ۴۹) ولی در حاشیه تحقیق استاد باید یادآور شوم که ظاهراً هیچ کدام از آن اشارات که استاد فروزانفر نقل فرموده است منشاء این سخن مولانا نبوده است و این سخن حدیث است قدسی به این صورت: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ بَكَى شُعَيْبٌ مِنْ حُبِّ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ حَتَّى عُمِيَ، فَرَدَّ اللَّهُ بَصَرَهُ، ثُمَّ بَكَى حَتَّى عُمِيَ، فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ بَصَرَهُ، فَلَمَّا كَانَتِ الرَّابِعَةُ أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ: يَا شُعَيْبُ! إِلَى مَتَى يَكُونُ هَذَا أَبَدًا مِنْكَ؟ إِنْ يَكُنْ هَذَا خَوْفًا مِنَ النَّارِ فَقَدْ أَجَزْتُكَ وَإِنْ يَكُنْ شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ فَقَدْ أَبَحْتُكَ. فَقَالَ: إِلَهِي وَ سَيِّدِي! أَنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي مَا بَكَيتُ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا شَوْقًا إِلَى جَنَّتِكَ وَ لَكِنْ عُقِدَ حُبُّكَ عَلَى قَلْبِي فَلَسْتُ أَصْبِرُ أَوْ أَرَاكَ.» که ترجمه آن چنین است رسول (ص) گفت: «شعیب از حب خدای تعالی چندان گریست که چشمانش کور شد. خدای تعالی بینایی او را بدو بازگردانید. دگر بار چندان گریست که نابینا شد. باز خدای بینایی او را بدو بازگرداند. بار چهارم، خدا بدو وحی فرستاد که ای شعیب! اگر از بیم آتش دوزخ است، تو را از آن زنهار دادم و اگر به شوق بهشت است، تو را ارزانی داشتم. شعیب گفت: پروردگارا! تو نیک می دانی که از بیم دوزخ و یا شوق بهشت نگریستم، اما محبت تو در دلم گره شده است از تو نمی شکیم تا تو را نبینم.» قدیم ترین سند ترجمه این حدیث در فارسی بستان العارفین، ۱۶۵، است. همین گفت و گو میان شعیب و حق تعالی در نزهة المجالس صفوری (۳۶/۲) نیز آمده است و این نکته را در پایان دارد که: انما بَكَيتُ شَوْقًا إِلَيْكَ. فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ فَأَيْكَ فَمَا لِهَذَا الداء دواءٌ إِلَّا الْبَکاء.

۱۸/۱. روزی یکی همراه شد: ← شیخ ابویزید مردی را پرسید که «چه پیشه داری؟» گفت «خر بنده» گفت «خدای خر تو را مرگ دهد تا بنده خدا باشی!» ترجمه رساله قشیریه، ۳۰۵؛ مقامات بایزید، نسخه کتابخانه گنج بخش، ۸۴؛ نیز /سرانامه عطار، تعلیقات. ۱۰۱۳.

غزل شماره ۵۳

۱	سلیمان! بیار انگشتی را	مطیع و بنده کُن دیو و پری را
۲	برآوردن ز مغرب آفتابی	مُسَلَّم شد ضمیرِ آن سری را
۳	بدین سان مهتری یابد هر آن کس	که بهر حق گذارد مهتری را
۴	ز صورت‌های غیبی پرده بردار	کَسادی دِه نقوشِ آزی را
۵	بدان دریادلی کز جوش و نوشش	به دست آورد گوهرِ گوهری را
۶	که باقی غزل را تو بگویی	به رشک آری تو سحرِ سامری را

شرح لغات و اصطلاحات

۲/۱. ز مغرب آفتابی: طلوع آفتاب از مغرب یکی از نشانه‌های رستاخیز به شمار رفته است و بعضی از مفسران قرآن در تفسیر آیه «آن روز که بیاید برخی از نشانه‌های خدای تو، سودی ندارد هیچ تنی را ایمان او که نگرویده باشد از پیش» (۱۵۸/۶)، گفته‌اند که مقصود طلوع خورشید است از مغرب. در وصف طلوع خورشید از مغرب چنین گفته‌اند که آن شب به درازی سه شب خواهد بود آنگاه خورشید از مغرب طلوع می‌کند به مانند درفشی سیاه تا به میانه آسمان رسد سپس باز گردد و در مسیری که پیش از آن در آن مسیر بوده است جریان یابد. (آفرینش و تاریخ، ۳۸۹/۱).

۲/۲. ضمیر آن سری: ضمیر و خاطری که وابسته به عالم غیب است.

۴/۲. نقوش آزی: کنایه از صورت‌های جهان محسوس و مادی است، در مقابل صورت‌های غیبی. تعبیر نقوش آزی به مناسبت این است می‌گویند آزر عمو یا پدر حضرت ابراهیم بُت‌تراش بود و ابراهیم به بتخانه او رفت و تمام آن بت‌ها را شکست.

۵/۲. گوهری را: یعنی گوهر، گوهریت و گوهر بودن خود را از آن دریا به دست آورده است.

نمایه

ا	برآوردن ز مغرب آفتابی، ۳	ز	گ
از بد پشیمان، ۱	ج	ز صورت‌های غیبی، ۳	گر رانده آن منظر، ۱
از جرم ترسان، ۱	جنت مرا بی‌روی او هم، ۱	زان سوی او چندان، ۱	گر مجرمی بخشیدمت وز، ۱
ای دل چه اندیشیده‌ای در، ۱	چ	زین سوی تو چندین حسد، ۱	گفت ار دو چشمم عاقبت، ۱
این سو کشان سوی خوشان، ۱	چندان دعا کن در نهان، ۱	س	گفتا که من خربنده‌ام پس، ۱
ب	چندین چشش از بهر چه تا، ۱	سلیمانا بیار انگشتی، ۳	گفتا نه این خواهم نه، ۱
بانگ شعیب و ناله‌اش وان، ۱	چون هر کسی درخورد خود، ۱	ک	و
بدان دریادلی کز، ۳	ر	که باقی غزل را، ۳	ور عاقبت این چشم من، ۱
بدین سان مهتری یابد، ۳	روزی یکی همراه شد با، ۱		